

## نشست شصت و ششم - سوره مبارکه حشر با محوریت جایگاه رسول اکرم - قسمت

سوم

بسم الله الرحمن الرحيم

سلام عليكم

ما با این که اشکالات زیادی داریم ولی پیامبر را دوست داریم.

در این جلسه می خواهیم ببینیم چه کاری می توانیم برای دوست داشتنمان انجام بدهیم؟

ابتدا چند نکته بگوییم. این نکته ها خیلی مهم هستند. تقاضا دارم که دوستان بزرگوار به این نکات توجه کنند.

**نکته اول:** ما این جلسات را نمی گذاریم که ماهی یک بار بیاییم صحبت کنیم و آدم ها حظ نفسانی ببرند. قرار است با سوره های قرآن ارتباط بگیریم. ما یک سال سوره های مسبحات را کار کردیم؛ یک سال دیگر سوره های مسبحات را تمدید کردیم. به این دلیل بوده که احساس می کردیم آن طور که باید سوره ها را وارد زندگی مان نکرده ایم. دیده اید آدم نماز می خواند به دلش نمی نشیند. می گوید: می شود یک بار دیگر بخوانم؟ حواسم این جا نبود. بعضی مراجع می گویند اگر کسی یک بار نماز واجب خواند و احساس کرد حضور قلب ندارد، تا یک بار دیگر می تواند بخواند. باید ببینید نظر مرجعتان چیست. بعضی ها می گویند: نمی شود. همان دفعه اول باید حواست جمع باشد.

ما قرار است با سوره های مسبحات یعنی سوره حشر زندگی کنیم. قرار نیست که در یک جلسه ماهی یک بار فقط از حرف های خوب لذتی ببریم که البته در جای خودش خوب است؛ اما این همه دم و دستگاه راه افتاده که شما بنشینید جمعه صبحی فقط لذت ببرید؟ قرار است ما سوره کار کنیم.

**نکته دوم:** کار کردن روی سوره فکر کردن و خواندن و بررسی کردن می خواهد؛ مثل زحمتی که دوستان کشیدند. بالاخره من باید این آیه را مطالعه کنم؛ قبل و بعدش چه می گوید؟ چه موانعی را مطرح کرده؟ نکاتی را که مطرح کردند شاید نکات علمی به نظر برسد؛ اما این ها مقدمه جاری کردن سوره در زندگی است. حالا این امر را خدا

گفته چه جالب! (واتقوا الله) گفته. بدون تقوا نمی‌شود؛ ویژگی‌های مومنین این است، آسیب‌های آن، این است، آسیب‌ها را در زندگی حذف کنم و این موارد را ایجاد کنم.

**نکته سوم:** به صرف این که ما این‌ها را در بیاوریم کافی نیست. یعنی آخرش من و شما باید به سوره عمل کنیم. در مورد امرهای سوره حرف زدن و عمل نکردن خیلی بد است. این کار را نکنیم. دنیایی که شما می‌دانید و عمل نمی‌کنید، دنیای تاریکی می‌شود. خیلی دنیای بدی است. در این دنیا هیچ کس به اندازه خود آدم عذاب نمی‌کشد؛ اصلاً دیگر آتش نمی‌خواهد. همین که من می‌فهمم یک چیز با عظمتی را می‌دانستم ولی عمل نکردم و در زندگی پیاده نکردم، برای عذاب کافی است. بیاییم این عذاب را از زندگیمان برداریم. البته ما هر چقدر هم این‌ها را برداریم، آخرش به پیامبر گرامی اسلام نمی‌رسیم. ولی خیلی فرق می‌کند که من با همه کوچکی ام در محضر پیامبر باشم و بگویم:

ای پیامبر! من هر کاری بلد بودم، انجام دادم. تا این که من خودم یک فهرست از کارهایی که انجام ندادم، داشته باشم. چرا آدم این طور زندگی کند؟ تا کی این طوری زندگی کند؟ این عذاب است دیگر. آدم حالش بد است؛ چون می‌گوید می‌دانستم نباید این را بخورم؛ می‌دانستم نباید این حرف را بزنم؛ می‌دانستم نباید این کار را بکنم؛ به آن چه می‌دانستم، عمل نکردم و حالم بد است و خودم با خودم این کار را کردم. هیچ چیزی بیشتر از این حال آدم را بد نمی‌کند که بداند، خودش این بلا را سر خودش آورده. این فاجعه‌آمیزترین اتفاق ممکن است. این که دیگر دست خودمان است. پس این سه نکته، مهم هستند:

**اول** این که این سوره‌ها خوانده می‌شود که ما در زندگیمان پیاده کنیم. و قرار است از یک جلسه تا جلسه دیگر در یک ماه به آن فکر کنیم. با این سوره زندگی کنیم؛ به آن فکر کنیم.

**دوم** این که کسی که می‌خواهد سوره را زندگی کند، باید مطالعه کند؛ روی آیات فکر کند؛ کلمات آن را در کتاب لغت ببیند؛ اگر لازم است، تفسیرش را بخواند که زندگی‌اش را با آن تطبیق دهد. مثل سؤالی که پرسیدند که من این سوره را خواندم و متوجه شدم هجرت چیز مهمی است ولی من نمی‌فهمم هجرت کجای زندگی من است؟ چه کار کنم؟ خوب برویم ببینیم که هجرت در قرآن چگونه است؟ کجاها آمده؟ چه در مورد هجرت گفته؟ به سوره مبارکه انفال بگوییم: شما منظورتان از هجرت چیست؟ این هجرت چیست که در زندگی من هست یا نیست؟ این، فکر کردن، مطالعه کردن و تحقیق کردن می‌خواهد. این چیز عجیبی نیست که آدم هفته‌ای پنج ساعت برای تفکر در قرآن بگذارد. برای این که بخواند سوره‌ای را متوجه بشود و در زندگی‌اش پیاده کند.

سوم این که انسان هر چه فکر کند، آخرش باید عمل کند. به صرف فکر کردن این اتفاق نمی‌افتد. این، عمل می‌خواهد. (ما آتاکم الرسول فخذوه) را باید اجرا کرد. همه این مطالعه برای این است که ما بهتر اجرایش کنیم.

### چگونه می‌شود (ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا) را اجرا کرد؟

در همه سوره‌ها می‌شود زندگی با رسول را دنبال کرد. آیا واقعا می‌شود با رسول خدا زندگی کرد؟ آیا می‌شود حضور رسول در زندگی انسان باشد؟ آدم با رسول خدا در دل کند؛ سوال دارد، پرسد؛ جواب را بشنود؛ آن معنویت در درون آدم باشد. آیا ما نمی‌توانیم با رسول خدا زندگی کنیم؟

خدا چنین رسولی را معرفی کرده. می‌شود با رسول خدا زندگی کرد. در این سوره الرسول فقط پیامبر گرامی اسلام است. الف لام الرسول، الف لام تعریف است و کلمه الرسول هر جای قرآن باشد، منظور شخص پیامبر گرامی اسلام است. و قبل از این که بخواهم بگویم رسول زمانت را پیدا کن و همه ما باید رسول زمانمان را پیدا کنیم؛ ولی خود پیامبر گرامی اسلام مگر نیست که الان دنبال او نخواهیم بگردیم؟

بله، قطعاً وقتی پیامبر برای خودشان رسولی تعیین کردند، رسول زمانه داریم. مثل این که پیامبر اصحاب را به عنوان نماینده به شهرهای مختلف می‌فرستادند، این صحابی، رسول رسول بود. رسول رسول همان قدر مهم است که رسول مهم است. و به آن اندازه که به رسول رسول احترام می‌گذارم، دارم به رسول احترام می‌گذارم. من نمی‌خواهم ذره‌ای از احترام رسولان رسول کم کنم. اما قرار نیست پای خود رسول خدا از زندگی‌ها بریده شود. مگر ما در مورد (الذین قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ) نمی‌گوییم، فکر نکنید اموات هستند (بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ)؟ درباره اهل بیت می‌گوییم: صدای ما را می‌شنوند؛ سلام ما را پاسخ می‌دهند و این به نحو اولی در مورد پیامبر گرامی اسلام هست. چون حتما صدای ما را می‌شنوند و حتماً جواب می‌دهند و حتماً می‌شود با حضور ایشان زندگی کرد. چرا انسان این نعمت شگفت‌انگیز را در زندگی خود نداشته باشد؟

با همه کاستی‌هایی که داریم، به شرطی که تصمیم بگیریم درست عمل کنیم، این معیت ایجاد می‌شود.

حالا دست بر قضا جلسه ما در زمانی برگزار شده است که آتش اهانت به پیامبر بالا گرفته. خود این هم یک بحث سیاسی قابل توجه دارد که چرا باید در سطح رئیس‌جمهور یک کشور ظاهراً متمدن که ادعای تولید فرهنگ در دنیا را دارد و بخش زیادی از فرهنگ دنیا را کانه فرانسوی‌ها تولید کرده و به دنیا صادر کرده اند، چرا باید رئیس‌جمهور چنین کشوری به خودش اجازه دهد چنین کاری بکند؟

به دلیل این که آن ها بهتر از ما فهمیدند که همه مشکل با خود رسول خداست. اگر نزنند، بعدا نمی توانند جلوی خود را بگیرند.

اتفاقاً اصلاً در سیستم خودش نه خطا کرده، نه از دهانش در رفته. نه، این طور نیست؛ به دلیل این که اسلام با یک سرعت غیر قابل باوری دارد دنیا را می گیرد و آن هایی که جریانات تکفیری را برای اسلام دست و پا کردند که همین کشورهای خبیث غربی و امپریالیستی هستند، می دانند که چهره اسلام این نیست. و اساساً داعش را درست کرده اند که چهره اسلام را مخدوش کنند؛ وگرنه چهره داعش که دوست داشتنی نیست که دو میلیارد جمعیت مردم دنیا را مسلمان کرده باشد.

آیا مردم دنیا واقعا داعش را دیدند، مسلمان شدند؟! یا مردم دنیا فضائل رسول خدا را دیدند و مسلمان شدند؟ مردم به عشق رسول خدا و به عشق این قرآن دارند مسلمان می شوند. و آن ها خوب این را می دانند که هر قدر تلاش کردند با ایجاد اسلام تند رو و تکفیری جلوی این چهره زیبای اسلام را بگیرند، یک عده را توانستند گول بزنند و توانستند بغض مسلمان ها را در یک عده فعال کنند؛ ولی باز هم جلوی گسترش اسلام را نتوانستند بگیرند.

گویا یک جریانی در عالم دارد حرکت می کند که این معرفت را پخش کند و احدی در عالم جلودار این نیست. بعد از یک مدت متوجه می شوید که هرچقدر هم گروه تکفیری درست کنید و اسم این ها را بگذارید مسلمان و متشرع، ممکن است بتوانید چند نفر را از اسلام، زده کنید ولی دنیا را نمی توانید زده کنید. پس باید چه کار کنیم؟ هیچ چاره ای نداریم جز این که اصل کاری را بزنیم. پس بهترین کار این است که خود رسولشان را بزنیم. این خود (شَاقُّوا اللّٰهَ وَ رَسُوْلَهُ) است. یعنی کاری کنیم بین مردم و رسول، بین رسول و خدا، فاصله بیفتد.

الان ما دقیقاً در دنیا در چنین موقعیتی هستیم. ما نمی دانستیم این ها این کار را می کنند، سوره حشر را گذاشتیم؛ همین کار را الان در دنیا کرده اند. جریانی در دنیا می خواهد بین مردم و رسول خدا، خدا و رسول، مردم و خدا، فاصله بیندازد. این، از یک طرف، خیلی ناراحت کننده است، از یک طرف هم خیلی خوشحال کننده است. یعنی به این نتیجه رسیدند که هیچ چیز جلودار این جریان نیست و واقعاً هم نیست.

### **خوب حالا ما باید چه کار کنیم؟**

حرف در مورد این سوره خیلی زیاد است. هر قسمت از سوره را انتخاب کنیم، می شود بسیار در مورد آن صحبت کرد. می خواهیم یک دور سوره را آرام به عشق حضرت رسول بخوانیم. زندگی ما با رسول چهره جالبی دارد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ)

سوره بعد از آیه اول با یک ماجرا شروع می‌شود که من ماجرایش را اول جلسه توضیح دادم.

یک عده ای دشمنان رسول خدا از یهود بودند؛ مومنین فکر نمی‌کردند کسی از پس آن‌ها بر بیاید و آن‌ها را بشود شکست داد. خدا در کمال ناباوری بدون این‌که مسلمان‌ها دست به شمشیر ببرند و حتی پا در رکاب اسب بگذارند، این جنگ را به نفع پیامبر گرامی اسلام پایان داد.

(وَ لَكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ)

برای این‌که خدا نشان بدهد اگر بخواهد، رسلش را مسلط می‌کند و احدی هم جلو دار این ماجرا نیست.

البته این ماجرا برای مؤمنین ماجرای باشکوهی بود و برای منافقین خیلی ماجرای دردناکی بود. چون منافقین روی شکست نخوردن طرف مقابل سرمایه‌گذاری کرده بودند و این‌که بتوانند در این مبارزه از درون و بیرون جریان اسلام را زمین‌گیر کنند. خیلی برایشان دردناک بود که پیامبر بدون این‌که اتفاقی بیفتد، پیروز شود. و چقدر برای مومنین خوشحال کننده بود که خداوند با رسول ما است. چقدر خوب است که ما با این رسول هستیم.

بعد از این ماجرا این آیه می‌آید که (مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا)

هر چه را که رسول داد، بگذارید روی تخم چشمتان و هر چه را پیامبر فرمودند خوب نیست، سَلَمْنَا؛ چشم.

صحبتی را هم جلسه قبل کردیم که لازم می‌دانم تکرار کنم که آیه نمی‌گوید آن چه را رسول به آن امر کرده انجام دهید؛ و آن چه را که نهی کرده، دست بردارید. چرا ما آتاکم در مقابل ما نَهَاكُم آمده؟ در حالی که باید امر در مقابل نهی بیاید. گفتیم دلیلش این است که پیامبر دارد در جامعه زندگی می‌کند و آن چه را که پیامبر آورده است، سیره زندگی کردن توحیدی است. مهم‌ترین چیزی که پیامبر برای ما آورده، شیوه زیستن خودشان است. پیامبر چگونه غذا خوردند؟ چگونه ازدواج کردند؟ پیامبر با کودکان چگونه رفتار کردند؟ پیامبر وقتی یک نفر حرف ناشایست به ایشان زد چه کار کردند؟ پیامبر وقتی در میدان جنگ بودند چه کار کردند؟ با شکوه‌ترین چیزی که پیامبر برای ما آورده‌اند سبک زندگی خودشان است. به ما گفته‌اند: آن را که پیامبر آورده است، بگیرید. یعنی

شبيه پیامبر زندگی کنید. مثل او بخورید؛ مثل او بنشینید؛ مثل او بخوابید؛ مثل او راه بروید. مثل او با یچه ها رفتار کنید؛ مثل او سلام کنید؛ مثل او برای میدان جنگ آماده شوید؛ مثل او با ایتم رفتار کنید؛ آن چه از سیره را که رسول برای شما آورده است، بگیرید (فَخُذُوهُ)

اما پیامبر چون کارهای ناشایست را انجام نمی‌دهند، نمی‌توانیم بگوییم کارهایی را که پیامبر انجام نمی‌دهند را انجام نده. لذا آن‌ها را باید نهی کند و بگوید ببینید این کار را نکنید. چون آن‌ها را نمی‌شود نشان داد. خیلی آیه شگفت‌انگیزی است. و آیه در عَرَفِ خِیلِ ضعیف معنا شده.

آیه دارد می‌گوید یک رسولی است که همه کارهایش جلوه (لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ) ( الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ ) (الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ) است.

من این صفت‌ها را کجا ببینم؟ من صفت باری و مصور و مؤمن و مهیمن و عزیز و جبار و متکبر را کجا ببینم؟

نگاه می‌کنم دستم را می‌گذارم زیر چانه‌ام، پیامبر را نگاه می‌کنم می‌گویم: دیدی با آن کافر چگونه برخورد کرد؟! دیدی با آن مؤمن چگونه برخورد کرد؟! دیدی وقتی فلانی، فلان کار را کار کرد، چه کار کرد؟ من جلوه خدا را دارم در پیامبر می‌بینم. مگر غیر از این است؟ این سوره خیلی جالب است. خیلی عجیب و غریب است. خدا هر جا در قرآن می‌گوید از پیامبر تبعیت کنید، می‌گوید از خدا و پیامبر تبعیت کنید. ( أَطِيعُوا اللَّهَ وَ اطِيعُوا الرَّسُولَ ) این جا اصلاً اطیعوا الله ندارد. ( مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ ) همان ( أَطِيعُوا اللَّهَ ) است. این‌ها که جدایی ندارند. ببینید در این سوره جدایی بین خدا و رسول نیست.

برای این که این عدم جدایی را برایتان ملموس کنم، مثالی بزنم. در زیارت عاشورا در قسمت سلام می‌گویید: «السلام علی‌الحسین و علی‌بن‌الحسین و علی‌اولاد‌الحسین و علی‌اصحاب‌الحسین» در این سلام‌ها حضرت ابوالفضل کجاست؟ ایشان اولاد حسین که نیست؛ علی بن‌الحسین که نیست؛ یک حسین می‌ماند یک اصحاب حسین. ممکن است بگوییم ایشان جزء اصحاب است. اشکال ندارد. ولی یعنی در این سلام‌ها، اولاد حسین از اصحاب حسین جدا شده، و حضرت ابوالفضل جدا نشده‌اند؟! ممکن است کسی بگوید: نخواسته به حضرت ابوالفضل سلام بدهد.

یک احتمال هم وجود دارد که شاید نمی‌خواهند حضرت ابا الفضل را از امام حسین جدا کنند. وقتی می‌گویید **السلام علی الحسین** بعضی‌ها آن قدر به امام حسین وصل هستند که خدا نمی‌خواهد جدایشان کند. چه اصراری است جدا کنیم؟

من یک هیئتی رفتم دیدم این‌ها خیلی سختشان بود حضرت ابا الفضل در این سلام‌ها نیست و خودشان سلام به ایشان را اضافه کردند. این، حدیث قدسی است. یعنی خدا بلد نبوده بگوید و شما احساس کردید کمبودی دارد، دارید کاملش می‌کنید؟!

ولی این احتمال هست که خدا نخواست از امام حسین علیه السلام جدایش کند. به خود حضرت ابا الفضل هم بگوییم، این را می‌پسندد. او نمی‌خواهد اسمی از خودش باشد. چقدر این حال حضرت ابوالفضل العباس عجیب و غریب است. یعنی کسانی در عالم این طور بودند که هر قدر اسم معشوق‌شان را می‌بردی بیشتر سرحال می‌شدند و اگر می‌خواستی اذیتشان کنی کافی بود اسم خودشان را ببری. این نشان می‌دهد که تمام وجودشان در وجود مولایشان خلاصه شده. نمی‌خواهند جدا بشوند.

در این سوره حساب پیامبر و خدا این‌طوری است. اصلاً قابل جدا شدن نیستند. چه فرقی می‌کند؛ بگو هر چه رسول گفت، انجام بدهید. این مثل این است که بگوییم هر چه خدا گفت، انجام بدهید. اصلاً خدا و رسول قابل جدایی نیستند. ما این عدم جدایی را در حضرت ابوالفضل بهتر می‌فهمیم. ولی اصلش بین خدا و رسول خدا است. بین خدا و رسول شاقّ که هیچ، حتی یک تار مو، فاصله نیست؛ اصلاً قابل انفکاک نیستند. چرا قابل انفکاک نیستند؟ چون حضرت رسول برای خودش شأنی جز عبودیت خدا قائل نیست. نه این که این‌ها معاذ الله با هم برابرنند؛ نه این که شبیه هم هستند؛ نه، یکی در آن یکی، ذوب شده است؛ فنا شده است.

خوب حالا یک عده مؤمنین هستند که چنین رسولی دارند. خدا و کیلی چنین آدمی را باید چه کرد؟ آیه می‌گوید: اگر می‌خواهی بدانی چه کار کنی، هر کاری کرد، انجام بده. مگر دوستش نداری؟! هر کاری که کرد، انجام بده.

فقه، یعنی دوست دارم رسول، به روایت الان، چه می‌شود؟

زمان امام صادق علیه السلام حضرت ریش‌هایشان را خضاب می‌کردند. یکی آمد نزد امام، به ایشان گفت: چرا ریش‌های تان را خضاب می‌کنید؟ مگر رسول خدا نگفتند ریشتان را خضاب نکنید که شبیه یهود نشوید. حضرت فرمودند: علتش همان است که آقا رسول الله فرمودند. چون آن زمان یهود قاطی جامعه زندگی می‌کردند، و آن

ها همه خضاب می کردند، شما هم که خضاب می کردید، جمعیت آن ها را زیاد نشان می داد. الان سال هاست که در بین ما دیگر یهود زندگی نمی کند. پس اگر مسلمانی خضاب کرد، کسی به ذهنش نمی رسد که این یهودی است. فقه، یعنی فهم دوست دارم رسول به بیان زمانه.

خیلی جالب است بشنویم پیامبر گرامی اسلام هیچ وقت موقع نشستن، تکیه نمی دانند. از وقتی علامه طباطبایی این روایت را خواندند تا آخر عمرشان دیگر هیچ وقت تکه ندادند. این جالب نیست که یک نفر این طور رسول را دوست دارد؟! که وقتی می فهمد رسول خدا هیچ وقت، وقت نشستن، تکیه نداده، می گوید من هم نباید تکیه بدهم.

فقه سر جای خود ولی عشق، این حرف ها را ندارد. (ما آتاکم الرسول فخذوه) رسول این کار را کرده، چقدر جالب! من خیلی دوستت دارم؛ من می خواهم شبیه تو بشوم؛ شبیه تو در نشستن؛ شبیه تو در راه رفتن؛ شبیه تو در خوردن. البته این را خوب بشنوید؛ شبیه تو در قرآن خواندن؛ شبیه تو در توحید؛ شبیه تو در عبادت خدا. در همه این ها می خواهم شبیه تو بشوم. این خیلی فوق العاده است که یک نفر می خواهد این قدر شبیه رسول شود. این واقعا دارد به (ما آتاکم الرسول فخذوه) عمل می کند. دنبال بهانه نیست. پیامبر هر کاری کرده، او انجام می دهد؛

## دلیل ایجاد شقاق و فاصله

ولی ما چون انجام دادن همه این ها، یک مقدار برایمان سخت است، خدای ناکرده در ذهن یا کلام بعضی از ما می آید که: حالا پیامبر هر کاری می کرده که دیگر الهی نبوده! مثلاً من الآن دوست دارم این طور بنشینم. یا مثلاً در روایت داریم یکی از کارهایی که پیامبر می کردند (بالاخص برای بچه ها) این بود که انگشتر شان را کف دستشان می چرخاندند. کار جالبی است. در جذب بچه ها بی نظیر است. بعضی می گویند انگشتر را چرخاندن، که دیگر الهی نیست. حال هر آدمی یک جور است. یکی از انگشتر چرخاندن لذت می برد، یکی با کار دیگر.

می آییم با این گمان شقّ ایجاد می کنیم. خودمان تنبلیم؛ حال انجام دادن نداریم. یا می گوئیم مگر هر کاری رسول انجام داد من هم باید انجام دهم؟ می آییم یک شقاق کوچک ایجاد می کنیم و می گوئیم: خوب، رسول خدا این کارها را می کرد حالا من که نباید این طور باشم. مثلاً پیامبر سر سفره دو نوع غذا نمی خوردند.



می گوید: آن موقع بیشتر از دو تا نبوده بلکه یکی بوده. الان در این شرایط یعنی من دو نوع نخورم؟ پیامبر همه خوردن هایشان که الهی نیست!

خدا وکیلی اگر یک وقتی تنبلیمان شد و نخواستیم کاری را شبیه پیامبر انجام دهیم، از این حرف ها نزنیم. پیامبر همه کارهایش، حرف خدا بوده. بگوییم پیامبر خیلی دوستت دارم؛ ولی الان نمی توانم مثل تو عمل کنم. با پیامبر راحت باشیم. این خیلی شرافتمندانه تر از این است که آدم بگوید پیامبر که همه کارهایش الهی نبوده.

حالا چرا دارم این توضیحات را می دهم؟ به خاطر این که پیامبر کاری در این سوره کردند که واقعا خیلی صدا در آور بود. برای این که این چالش را در ذهن شما ایجاد کنم، ما یک روایت از پیامبر داریم که پیامبر مؤمنین را از قطع کردن درخت نهی می کنند. می گویند درخت قطع نکنید. بالاخص در جنگ. می گویند در جنگ با دشمن درخت را قطع نکنید. در این جنگ پیامبر شروع می کند به درخت قطع کردن. ای داد بیداد! امر می کند درخت ها را قطع کنید.

پیامبر! مگر نمی گفتید درخت قطع نکنید! این چه کاری است که درخت قطع می کنید؟

بعضی ها جرات نمی کنند حرف بزنند؛ در دلشان این طور می گویند: پیامبر البته همه لحظات به خدا وصل نیست. یه وقت هایی ممکن است یک مقدار عصبانی شود.

این می شود شقاق، خیلی نرم. بعضی ها به زبان در می آمدند.

می گفتند: بالاخره باید برای من روشن شود: پیامبر! ببخشید نفرموده بودید درخت نکنید؟ حالا چه شد این درختان را یکی یکی دارید قطع می کنید؟!

یا بعدا می گفتند: پیامبر شما می گوید درخت قطع نکنید، من یادم است شما در آن جنگ خودتان گفتید درخت قطع کنید.

احساس کرده مچ پیامبر را هم گرفته. پیامبر هم که تناقض در کارش نیست؛ هر کاری را بر اساس حکم خدا انجام می دهد. خدا گفت من قطع کنم برای این که فاسق خاک بشود. (لِیُخْزَى الْفَاسِقِینَ) خدا به من گفت این کار را بکنم برای این که فاسقین را به خاک بکشم.

با خود می گوید: این پیامبر هم هر چه می گویی یک دلیلی می آورد.

می خواهم بگویم امان از روزی که محبت پیامبر در دل آدم نباشد. این قدر پیامبر به ظاهر کارهای متناقض انجام می دهد و برای هر کار هم یک دلیل دارد. می گوییم: چرا قطع کردی؟ می گوید برای این. می گوییم چرا قطع نکردی؟ می گوید چون درخت است و نباید قطع کنیم. چرا این را کشتی؟ به خاطر این که از ائمه کفر است. چرا این یکی را نکشتی؟ برای اینکه در ذریه او مؤمن هست. شما که هر بار یک کاری می کنید و یک دلیل برایش داری.

به خاطر این که پیامبر کسی است که در هر لحظه ای طبق حکم خدا عمل می کند. و البته این برای ما یک مقدار سخت است. به دلیل این که یک ذره شُحّ نفس در شخص هست، می گوید نمی شود که هر بار شما یک حرفی بزنی و من قبول کنم. پس من کی تشخیص هایم دیده می شود؟ من الآن تشخیص می دهم این کار خوبی نیست پیامبر!

امان از روزی که این محبت در دل انسان شکل نگیرد، ولی ظاهراً تفکر انسان بخواهد کار کند. انسان یک روشنفکر بازی در می آورد که بیا و ببین.

سوره حشر حرفش این است که **(ما آتاکم الرسول فخذوه)** یعنی آن قدر عاشق پیامبر اسلام است، آن قدر پیامبر را دوست دارد که اگر بشنود پیامبر کاری را انجام نداده، دیگر انجام نمی دهد. بشنود انجام داده اند، انجام می دهد. این چیز خیلی دوری نیست.

ما چون دو باره باید ماجرا را ببریم در اهل بیت تا بفهمیم، من از اهل بیت یا اصحاب پیامبر مثال می زنم.

چرا اباالفضل العباس می رود آب بیاورد، آب نمی خورد؟ آب بخورد چه اشکالی دارد؟ خداوکیلی انصافاً عقل آدم نمی گوید: شما اگر الان آب بخوری، جان می گیری و می توانی آب را بهتر به امام برسانی. این گزاره، به ظاهر عقلی نیست؟ دو دو تا چهار تاست دیگر. من الان به این آب رسیدم؛ آب می خورم؛ جان می گیرم؛ مبارزه می کنم و آب را می رسانم به امام حسین و امام حسین هم می خورند بالاخره. چه اشکالی دارد؟ ولی دستگاه دیگری در وجود انسان روشن می شود و می گوید او لبش تشنه باشد و لب من تشنه نباشد؟! یعنی من در تشنه بودن شبیه او نباشم؟! نه نمی شود. مگر این که ادعا کنم دوستش دارم.



من فکر می‌کنم یک عده از مومنین که شاخصش جناب سلمان علیه السلام می‌شود، خیلی شبیه پیامبر رفتار می‌کردند. بعد این کار، لج یک عده ای دیگر را درآورده بود.

گفتند: که چه؟ مثلاً حالا می‌خواهی بگویی چه؟ می‌خواهی بگویی خیلی با ایمانی؟ می‌خواهی بگویی رسول خدا خیلی چیز عجیبی است؟ می‌خواهی بگویی خیلی دوستش داری؟

به نظرم خدا با (ما آتاکم الرسول فخذوه) این را امضا کرد.

- همه باید این طور باشیم. این که چیزی نیست. چرا همه این طور نیستید؟ چرا هر چه پیامبر آورده، نمی‌گیرید؟

می‌گوید: ما آتاکم الرسول که همه زندگی پیامبر می‌شود.

پاسخ این است: خوب بشود. همه باید همه زندگیشان شبیه زندگی پیامبر بشود.

**چگونه می‌شود فهمید چه کسانی عاشق پیامبر هستند؟**

می‌خواهید چهره کسی را که عاشق پیامبر است برای شما تصویر کنم؟ خیلی این آیات جالب است. چهره آن کسی که عاشق پیامبر هست را نمی‌آید در رابطه با پیامبر به تصویر بکشد. چرا این کار را نمی‌کند؟ چون رابطه با پیامبر همان (ما آتاکم الرسول) است. رابطه او با پیامبر این است که هر کاری پیامبر می‌کند، او انجام می‌دهد. این را چگونه به تصویر می‌کشد؟

می‌فرماید: (لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا)

**کسانی که عاشق پیامبرند، اهل هجرت هستند**

این‌هایی که عاشق پیامبر هستند، یکی از ویژگی‌هایشان این است که به دنیا نچسبیدند. به آن‌ها بگویند بساط را جمع کنید، بروید، فوراً بلند می‌شوند می‌روند.

نمی‌گویند حالا بگذار بروم هماهنگ کنم. حیف است. چهار سال تلاش کردم. ده روز مانده تا دفاعم. الان در حال معامله یک خانه هستم. بگذار این خانه را بخرم.

نه این طور نیستند. به آن ها بگویند: بلند شوید، برویم، می گویند: چشم، برویم.

کسی که عاشق رسول خداست، یکی از ویژگی هایش این است که به دنیا نچسبیده است. هجرت یعنی این. نچسبیده. به او بگویند: الان بلند شو برویم سودان زندگی کنیم.

-قطار کی حرکت می کند؟

-یک ساعت دیگر

-من نیم ساعت دیگر آن جا هستم.

-قرار است بروی ده سال آن جا زندگی کنی.

-من نیم ساعت دیگر ان شاء الله در ایستگاه هستم.

این قدر، نچسبیده. کسی که پیامبر را آن طور دوست دارد، روحیه اش این طوری است. به هیچ چیز نچسبیده.

نمی گوید من اگر بخواهم بروم بچه هایم را چه کنم؟

مثلا ما به یک سبک زندگی عادت داریم. برویم جایی زندگی کنیم که مدلش هیچ ربطی به مدلی که الان زندگی می کنیم ندارد. اگر لازم است، باید برویم زندگی کنیم.

بعضی دیگر به دلیل بی خیال بودن این روحیه را دارند. برای همین می فرماید: (يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا) برای رضایت خدا این کار را می کند. نه به دلیل روحیه بی خیال بودن. بلکه آن قدر رضوان الهی در نظر او بلند است، که این حالت را در او ایجاد می کند. برای این شخص، رضوان را ترجمه کنید به بودن در کنار رسول. چون اصل رضایت این است. رضایت یک مفهوم بسیار وسیع و با شکوهی دارد. ولی این فقط برایش مهم است که کنار پیامبر باشد. تمام شد. او به چیزی نچسبیده که مانع همراهی او با پیامبر باشد.

کسانی که که عاشق پیامبرند، همیشه خدا و رسول را یاری می کنند.

(وَ يَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ)

ینصرون فعل مضارع است و باید روی استمرار آن تأکید کرد. فقط یک بار، خدا و رسول را یاری نمی کند. همیشه یاری می کند. خیلی ها در تاریخ زندگیشان، یک بار کار شاخص کردند. مثلاً سال ۴۰ یک کاری کرده و آن را قاب کرده و به دیوار زده. که یادش به خیر. آن موقع ما چنین کاری کردیم. یک بار یک کاری کرده و تبدیل به خاطر شده است.

ولی این ینصرون است؛ استمرار دارد؛ موتور خاموش نمی شود؛ یعنی هر لحظه در حال نصرتی است شگفت انگیزتر از نصرت های قبلی. یعنی خاطره های نصرتش در لحظه دارد ساخته می شود. اصلاً لازم نیست شما گذشته اش را مطالعه کنی.

یک بزرگواری مثل سردار حاج قاسم سلیمانی این طور است. لازم نیست شما بروی خاطره یاری اش را مرور کنی. یعنی دائم دارد فعل ینصرون را صرف می کند. این حالت ینصرون است. این که عاشق پیامبر است، مدلش این طوری است.

(أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ) خدا امضا می کند. صادق این ها هستند. این ها واقعاً منطبق با حق هستند. یعنی از روی این ها حق را بشناس.

کسانی که عاشق پیامبرند، روحیه ایثار دارند.

(وَالَّذِينَ تَبَوَّأُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ)

یک عده ای ممکن است نتوانند مهاجرت کنند؛ ولی بناست فداکاری کنند. بناست گذشتی انجام بدهند؛ روحش همان روح هجرت است و قرار نیست بکند و برود. قرار است یک نفر غریبه بلند شود از خوزستان بیاید، یک پارچه بکشد وسط خانه اش، در دو قسمت زندگی کنند. مشکلی ندارد؛ زندگی می کند. آقا ممکن است این ده دوازده سال طول بکشد ها. خوب، طول بکشد.

اوایل جنگ این طوری شد. وقتی مردم جنوب به مناطق مختلف آمدند، در بسیاری از شهرها، پارچه کشیدند وسط خانه و دوطرف پارچه زندگی کردند. این اتفاق افتاد.

-آقا خیلی سخت می شود.

- اشکالی ندارد پارچه می کشیم، زندگی می کنیم. عشق به پیامبر است.

یکی از این ها تعریف می کرد ما خانه مان را دو قسمت کردیم و به این ها وسایل دادیم و هر چه وسیله داشتیم نصف کردیم. آن سوی پرده و این سوی پرده. و به آن ها گفتیم خیالتان باشد تا هر وقت خواستید این جا زندگی کنید. بعد همان اوایل از طرف دولت یک سری فیش به کسانی که آواره شدند، دادند که لوازم زندگی بگیرند. یک روز دیدیم وسایلی را به ایشان بخشیده بودیم، گذاشته اند این سمت پرده.

گفتیم: چرا؟

گفتند: می خواهیم برویم از این وسایلی که دولت می دهد بگیریم.

گفتیم: برای چه می خواهید بروید بگیرد؟ ما که تقسیم کردیم و همین ها را به شما داده ایم.

یعنی این که تقسیم کرده بود، از اموالش گذشته بود ولی او طمعش گل کرده بود که برود برای خودش بگیرد.

می گفت: آخر این ها برای شماست.

ما گفتیم: ما که تقسیم کردیم و دادیم به شما برای خودتان. داریم زندگیمان را می کنیم. برای چه می روید از دولت وسیله می گیرید؟

او این طور است. یعنی به هیچ چیز زندگیش نچسبیده. حالا جالب این است که دارد سختی می کشد و هزینه می دهد ولی ذره ای هم انتظار و توقع ندارد. کسی که عاشق پیامبر است این طوری است. با تمام جان و مالش در صحنه فداکاری کرده، سرسوزنی توقع ندارد. یعنی یک بار هم چشم به غنیمت ندوخته. اگر غنیمت بگیرند برایش مهم نیست که سهمی هم به او بدهند. حتی اگر به مهاجران ( آن سوی پرده ای) بدهند و به او ندهند، دلش به هم نمی ریزد. عجب این ها شخصیت های فوق العاده هستند! خوب همه داریم می جنگیم ولی غنیمت را بدهند به کسی که آن سمت پرده است؛ اصلا سهمی نمی خواهد.

آن بنده خدا می گفت: خوب شما بروید این وسایل را بگیرید؛ اما وسایل ما هم پیش شما باشد. ما این وسایل را بخشیدیم به شما.

این شخصیت چقدر می‌تواند عاشق باشد. این‌ها ویژگی‌های انسانی است که عاشق پیامبر است. جمله اصلی آن می‌شود: (مَنْ يُوقَّ شُحَّ نَفْسِهِ) سخن است کسی که عاشق پیامبر است و شح نفسش را افسار زده.

می‌گوید: من دل به یکی دیگر بستم. بیهوده خودت را برای من نیارای. من دلم را به یکی دیگر داده‌ام. اصلاً تو برای من مهم نیستی.

- من نفس تو هستم. یک ذره به من توجه کن.

- نه، من دلم را به کس دیگر دادم. چون که در یک دل نمی‌گنجد دو دوست

کسانی که عاشق پیامبرند، نسبت به مؤمنان غلّ ندارند.

(وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا)

از کجا می‌فهمند عاشق پیامبر است؟ از این جا که غلّ نسبت به بقیه مؤمنین ندارد. این از آن جاهایی است که شقاق می‌دهد و مؤمنین را از رسول خدا جدا می‌کند.

می‌گوید: حساب رسول خدا از مؤمنین جداست. من عاشق رسول خدا هستم، اما اگر فکر کنی که چون عاشق رسول خدا هستم، تو را دوست داشته باشم و از دست تو ناراحت نشوم، نه دیگر.

می‌گوییم: چه شد؟! شقاق دوباره ایجاد شد. اگر عاشق رسول خدا هستی، پس همه حواست آن جاست دیگر. پس چرا از نفر بغل دستی ات ناراحت شدی؟!

می‌گوید: آقا بالاخره حرمت من، شکسته شد. حرمت من ن ن ...

می‌گوییم: شما که جز عشق رسول خدا چیزی نداشتی؛ پس چرا ناراحت شدی؟

-آقا یعنی شما می‌گویید ما نباید اصلاً در زندگی با دیگران ناراحت بشویم؟



- نه، اگر ناراحت شدید، بدانید رسول خدا در قلبتان نیست. تقسیم کرده اید نود درصد داده اید به رسول خدا، ده درصد هم خودتان برداشته اید. ولی صددرصد رسول خدا نیست. چون اگر صد در صد عشق رسول خدا باشد، ابدًا به خاطر خودش ناراحت نمی شود؛ الآن از کاری که رئیس جمهور فرانسه کرده، ناراحت است.

حالا همسرش یا بچه اش حرفی می زند اصلاً ناراحت نمی شود. می گوید اینها مؤمنند؛ اشکال ندارد.

یک بنده خدایی بود وصفش را شنیدم؛ او را ندیدم. خیلی وصف جالبی داشت. یکی از دوستان مدرسه قرآن تعریف می کردند که در دوره سربازی یک هم دوره ای داشتند، که خرم آبادی بود. این کسی که از بچه های مدرسه قرآن است، به لحاظ جسمی انسان توانمندی است. می گفت با ما در روز کاری می کردند که وقتی عصر می شد هیچ کس دیگر توان ایستادن نداشت. حتی ده روز اول چند نفر به بیمارستان رفتند. اوضاع عجیب و غریبی بود. می گفت این هم دوره ای ما، ظهر که می شد، غذا می دادند. بعد از غذا ما را وادار به فعالیت می کردند، همه بلا استثناء از توان می افتادیم. عصر که می شد، آزاد باش می دادند، مغرب شام می دادند. ساعت نه شب خاموشی بود که چهار صبح بیدار بشوند. می گفت همه افتاده بودند، این بنده خدا می نشست شروع می کرد به قرآن خواندن.

می گفتم: تو چطوری توان داری قرآن بخوانی؟

می گفت: اصلاً آن قدر قرآن قشنگ است که خستگی را فراموش می کنم.

در شب که کسی توان نفس کشیدن نداشت قرآن می خواند.

بعد دوست ما می گفت در آن اوضاع، به خاطر آن فشار، خیلی ها نماز صبح را نمی خواندند. آن قدر خسته بودند که توان نداشتند برای نماز صبح بلند شوند. فقط چند نفر برای نماز صبح بیدار می شدند. نشد من در دل شب هر ساعتی یا دم صبح، بلند شوم که او در حال نماز خواندن نباشد. در کل آن دو ماه آموزشی، بارها می شد که از خواب می پریدم که آبی بخورم، می دیدم او دارد نماز می خواند.

یک نفر چقدر می تواند عاشق عبادت و عاشق قرآن باشد؟

بچه ها سر به سر او می گذاشتند. چون آدم اهل عبادتی بود، به کسی سخت نمی گرفت. خیلی اذیتش می کردند. کارهایشان را می دادند این انجام بدهد. زیرآبی می رفتند، او کار آن ها را انجام می داد. به او می گفتیم: فلانی این

ها دارند از تو بیگاری می‌کشند. او می‌گفت: دایی، اشکال ندارد؛ حتماً کار داشته. من برایش انجام می‌دهم. این دو ماه این طوری بود و کار دیگران را انجام می‌داد. همه، عصر از خستگی غش کرده بودند، او می‌رفت زباله‌های پادگان را جمع می‌کرد. می‌گفتیم: چرا؟ می‌گفت: دایی، اشکال نداره بگذار بچه‌ها دوباره می‌آیند، این جا تمیز باشد.

محبت اگر محبت است، خودش را در رابطه با دیگران نشان می‌دهد. واقعا کسی قلبش را محبت به پیامبر گرفته باشد، نشانه اش آن جاست که از بغل دستی خودش ناراحت نمی‌شود. نه این که نشانه اش آن باشد که از پیامبر ناراحت نمی‌شود. چون پیامبر عظیم الشان هستند و ما معمولاً حرمت ایشان را نگه می‌داریم.

شقاق این جا کار می‌کند. همان شقاقی که می‌گفت: خدا را قبول داریم، رسول را قبول نداریم، این جا هم کار می‌کند.

می‌گوید: رسول هر چه بگوید ناراحت نمی‌شوم؛ اما شما بگویی ناراحت می‌شوم.

این نشان می‌دهد که به قول حافظ « لافِ عشق و گله از بار زهی لافِ دروغ / عشقبازانِ چنین، مستحق هجرانند »

اگر قلبی عاشق پیامبر است، از بغل دستیش ناراحت نمی‌شود. مگر این که به خاطر پیامبر ناراحت شود.

مثلاً بگوید: وای به پیامبر توهین شده. چقدر بدا! الان من برای پیامبر ناراحتم. اگر کسی این طوری باشد، می‌داند که پیامبر از این که به او توهین کنند که ناراحت نمی‌شود. پیامبر از این که نگذارند هدایت او به مردم برسد، ناراحت می‌شود. پس اگر کسی توهین کرد، ضمن این که این کارش را باید محکوم کرد، ولی باید حالا که این طور شد، کاری کنیم که صدای پیامبر بیشتر به مردم برسد؛ تا چشم دشمن پیامبر کور شود.

حالا می‌توانید از روی مفهوم مخالف آن هم کار کنید و اما آن‌ها که شُحّ نفس در درونشان است و عشق به رسول خدا قلبشان را فتح نکرده است، این‌ها این چنین هستند که می‌بینید:

### ویژگی های جبهه کفار و منافقان

(أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَلَا نَطِيعُ فِيكُمْ أَحَدًا أَبَدًا وَإِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ)

## کفار و منافقان اهل برادری های منفعت گرایانه هستند.

به خاطر منفعت مشترک با طرف برادر است. الان دنیا همین طوری است. کشورها با هم برادرند به خاطر منفعت مشترک. اروپا و آمریکا به خاطر منفعت مشترک، برادری دارند. این ها غلّ نداشته باشند؟! اصلاً بعضی وقت ها می خواهند سر به تن همدیگر نباشد؛ اما به خاطر منافع مشترک، برادری دارند.

(لَئِنْ أَخْرَجُوا لَا يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَ لَئِنْ قُوتِلُوا لَا يَنْصُرُونَهُمْ وَ لَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَيُوَلِّنَ الْأُدْبَارَ ثُمَّ لَا يُنصَرُونَ)

عمرأ اگر حاضر باشند برای هم هزینه بدهند. به هیچ وجه. من برای تو فدا بشوم؟!

ولی اگر عشق حضرت رسول باشد، این طور نیست؛ چون او مومن است، پیامبر او را بسیار دوست دارد؛ پس من هم دوستش دارم. مثل این که فرزند پیامبر است؛ حتماً پیامبر به او توجه دارد. من حاضرم فدایش بشوم؛ نه تنها حاضرم فدای رسول بشوم، حتی حاضرم فدای کسانی شوم که رسول آن ها را دوست دارد.

## کفار و منافقان از مؤمنین به شدت می ترسند.

(لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ)

اگر محبت رسول در قلب آدم نباشد، از مردم بیشتر از خدا می ترسد. این از نشانه های نبودن عشق حضرت رسول در قلب است. در نتیجه کسی که عشق در قلبش است، غیر خدا از هیچ کس دیگر در عالم نمی ترسد.

(لَا يُقَاتِلُونَكُمْ جَمِيعاً إِلَّا فِي قُرَى مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَرَاءِ جُدُرٍ)

این ها وقتی با شما می جنگند که مطمئن باشند حفاظ امنیتی لازم را فراهم کردند. عمرأ رو در رو با شما نمی جنگند. این ها جدی است واقعا. شوخی نیست.

در کربلای امام حسین علیه السلام، این ها با هیچ یک از یاران امام حسین نتوانستند رو در رو بجنگند. آن قدر که می ترسیدند. الان هم دشمن همین است. هیچ وقت جرأت نمی کند رو در رو بجنگد. الان که دیگر تمام شد. فقط از پشت زدن و ترور و اجیر کردن است. تا وقتی هم مطمئن نشوند جایشان محکم است، وارد جنگ نمی شوند.

چقدر بدبخت است، قلبی که محبت رسول خدا را ندارد. این هم شد زندگی؟! من مثالش را در سوره حدید سال گذشته برای شما زدم. امیرالمومنین به اصحابشان می‌گفتند وقتی می‌روید در میدان جنگ، این طور نجنید که اول شمشیرتان به دشمن برسد، بعد خودتان. این نشانه ترس است. دیده اید بچه‌ها شمشیر بازی می‌کنند از دور شمشیرها را به هم می‌زنند، برای این که مطمئن شوند، طرف جلو نمی‌آید؟ امیرالمومنین می‌گویند: وقتی می‌جنگی، اول خودت به دشمن برس، بعد شمشیرت. این یعنی شمشیر را بالا گرفته و می‌رود طرف دشمن. معلوم است محبتی در این قلب است که می‌تواند مبارزه کند و بجنگد. این‌هایی که شمشیر را دور از خودشان می‌گیرند، معلوم است خیلی نگران هستند. می‌گویند از دور یک جمله بگوییم که به آن‌ها بر بخورد ولی بعداً بتوانیم توجیه کنیم. آقا برو سر دشمن خراب شو. تو حرکت کنی ممکن است بگذارد برود. نترس. سوره حشر را ببین. مسلمان‌ها حرکت کردند، آن‌ها رفتند. از چه می‌ترسی؟ آن قلبی که از عشق رسول آکنده باشد ترسی ندارد.

**کفار و منافقان در ظاهر جمع و در درون پراکنده هستند.**

(بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى ذَلِكِ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ)

آدم‌هایی که محبت رسول خدا در قلبشان نیست، و محبت خدا در قلبشان نیست، ظاهرشان نشان می‌دهد که جمع هستند. آن پشت هیچ اتفاق نظری ندارند. برعکس، مسلمان‌ها به معنی آن‌ها که واقعا تسلیم‌اند، ممکن است در ظاهر اختلافاتی با هم داشته باشند؛ آن پشت، قلب‌هایشان با هم یکی است. مواظب باش بی‌نظمی ظاهری مسلمان‌ها را به نظم ظاهری آن‌ها نفروشی. آن پشت از این خبرها نیست. سایه همدیگر را با تیر می‌زنند. ولی بین مومنین این‌طور نیست. بین مؤمنان ممکن است دعوایی باشد- هرچند این هم نقص است و نباید دعوا باشد- ولی غلّ هم را به دل نمی‌گیرند. ولی آن طرف کلاً با غلّ دارند زندگی می‌کنند. ظاهراً نشان می‌دهند یک پارچه‌اند.

(كَمَثَلِ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَرِيبًا ذَاتُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ)

(كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ)

این کَمَثَلِ‌ها هم جالب است. یعنی در گذشته هم این‌ها بوده. یعنی به آن یکی می‌گویند برو بجنگ. وقتی می‌گویند تو گفتی. می‌گویند: من اصلاً حاضر نیستم با شما بجنگم. مثل این ادا و اطوارهایی که کشورهای غربی در مواجهه

با گروه های مقاومت دارند. یکی، دیگری را شیر می کند، برود بجنگد، خودش هم محکوم می کند. چرا این کار را می کند؟ چون جرأت ندارد بجنگد؛ بد بخت است. بدبخت آن قلبی است که یک چنین محبتی در قلبش نباشد.

(فَكَانَ عَاقِبَتُهُمَا أَنَّهُمَا فِي النَّارِ خَالِدِينَ فِيهَا وَ ذَلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ)

بعد هم هر دوی آن ها به جهنم می روند.

حال قلبی که عشق پیامبر در آن موج می زند.

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ لَتَنْظُرَ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ)

ای کسانی که ایمان آوردید ببینید چه برای فردایتان درست می کنید؟ این آیه یعنی قلبی که عشق پیامبر در آن موج می زند، همیشه فردایش بهتر است. اصلاً شک ندارد.

- الان اوضاع کشور خیلی به هم ریخته است.

- ما داریم به سمت غلبه می رویم. این که معلوم است. نمی بینی نور پیامبر دارد عالم را می گیرد؟

- دین گریزی که خیلی بیشتر شده.

- نمی بینی چقدر اخلاص در دین بیشتر شده؟ ولی چون فتنه شده، یک عده برمی گردند. یک عده ای هم به شدت محکم شدند. چقدر معرفت در دین بالا رفته. قبلاً یک سری کارها را به اسم دین قالب می کردند، مردم گول می خوردند، الان گول نمی خورند. چقدر جالب! چقدر خوب! عالم رو به گسترش فتح دارد جلو می رود. فقط مراقب باشید که خدا را فراموش نکنید.

(وَ لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ)

فقط خدا را فراموش نکنید. به جای (ما آتاكم الرسول فخذوه و ما نهاكم عنه فانتهوا) گذاشت (لا تكونوا كالذين نسوا الله) یعنی کسی که خدا را فراموش نمی کند، عین پیامبر زندگی می کند. چون او کسی بود که هیچ وقت خدا را فراموش نکرد. پیامبر در هیچ حالتی خدا را فراموش نکرد. وقتی می گوید (فأنساهم أنفسهم) یعنی چه؟ این یعنی این که شناسنامه آدم خداست.

طرف رفت در میدان. گفتند خودت را معرفی کن. مثلاً گفت: من زهیر بن قین هستم. به نوجوانی از اصحاب امام حسین علیه السلام که به میدان رفت (عمرو بن جناده که یازده سال داشت و پدرش پیش از او به شهادت رسید) گفتند خودت را معرفی کن.

گفت: «امیری حسین و نعم الامیر» این شناسنامه من است. چقدر عجیب بوده کسی که این حرف را زده. من آنم که حسین امیرش است و چه خوش امیری است. شناسنامه من این است.

- خودتان را معرفی بفرمایید.

- من آنم که حسین امیرش است.

- من آنم که محمد بن عبدالله صلوات الله علیه پیامبرش است.

چقدر جالب! شناسنامه چنین کسی خداست. شناسنامه چنین کسی رسول خدا است. از خودش شناسنامه‌ای ندارد. چه محبتی موج می زند در این آدم!

**سؤال:** آیا (فانساهم انفسهم) را می توانیم شبیه عبارت زیارت جامعه کبیره معنی کنیم که می گوید: «انفسکم فی النفوس» یعنی کسی که این کار را می کند، نتیجه کارش، فراموشی آن بخش از جانش است که با جان پیامبر ارتباط دارد؟

**استاد:** انسان در درونش فطرتی دارد که آن گویی رسول است، در درون انسان. و این فراموش کردن، فراموش کردن آن رسول درون است. سند این مطلب هم (لا یعقلون) در انتهای آیه ۱۴ است. چون عقل، رسول درون است. کسی که پیامبر را فراموش کرده، همان کسی است که بر اساس عقل زندگی نمی کند.

حالا من می خواهم با این آیه فرود بیایم و بحث را در این لحظات پایانی جمع کنم.

واقعا سوره عجیبی است و عشق به پیامبر واقعا فوق العاده است. «عشق محمد بس است و آل محمد» الآن باید این شعر را دم بگیریم. این فوق العاده است.

صلوات، خیلی عاشقانه است. چون شما می گوئید «اللهم صل علی محمد و آل محمد» ممکن است آل را به معنی اهل و یاران بگیرند. ظاهراً دقیقش این است که آل، اهل بیت خاص پیامبر هستند. در آل، حیثیت فرزند

جدی تر است. معلوم است آل حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها، حسنین علیهما السلام و حضرت علی بن الحسین علیه السلام تا حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه الشریف هستند.

امیرالمومنین کجاست؟ من همیشه چالش دارم با این هایی که نیستند. آن قدر که محذوف ها مطلب دارند، آن ها که هستند، ندارند.

یک پاسخ این است که امیر المؤمنین، جزء آل است دیگر. بالاخره به یک تعبیری امیرالمومنین فرزند رسول خدا بودند. کنیه پیامبر، ابوالقاسم است، یعنی پدر قسیم نار و جنت هستند به اعتبار امیرالمومنین.

ممکن است بگویند: آل همان اهل است و معلوم است که امیرالمومنین جزء اهل بیت پیامبر هستند. اشکالی ندارد. حرف درستی است. قبول.

یک پاسخ هم این است که پیامبر و امیر المؤمنین مگر از هم جدا هستند؟ (انفسنا و انفسکم) مگر امیرالمومنین جان پیامبر نیست، پس نمی تواند از محمد صلوات الله علیه وآله جدا بشود. این هم یک معنی است.

یک پاسخ هم این است که امیر المؤمنین می تواند گوینده «اللهم صل علی محمد و آل محمد» باشد. یعنی کسی که همه صلوات های عالم را برای این وجود مقدس برمی انگیزد. این هم قابل توجه است.

این نقش، نقش قابل توجهی است که یک نفر را محور عالم می داند و تمام اتصالات عالم را می خواهد به پیامبر متصل کند. این هم واقعا اتفاق عجیبی است.

در این مورد به چه دلیلی می شود اشاره کرد؟ در کتاب الغارات آمده که وقتی در یکی از نبردهای امیرالمومنین، ایشان فرزندش، محمد حنفیه را آماده کردند و گفتند محمد! به میدان برو. محمد حنفیه برگشت؛ امیر المؤمنین یک حالت ناراحتی در چهره اش دیدند. به او گفتند: چه شده؟ محمد حنفیه به امیر المؤمنین گفت من یک سؤالی دارم. گفتند: بگو. سؤالت چیست؟ گفت: من فقط سؤال دارم؛ نمی خواهم اعتراض کنم. سؤالم این است که ما هر وقت به جنگ می رویم، شما اول از همه من را به میدان می فرستید؛ ولی حسن و حسین را عقب نگه می دارید. چرا همیشه من بروم به میدان و حسنین را نگه می دارید؟ امیرالمومنین پاسخ می دهند: محمد! تو پسر من هستی. ولی حسنین فرزند رسول خدا هستند. من و تو باید جانمان را بگذاریم که از جان فرزندان رسول خدا دفاع کنیم.

ببینید امیرالمومنین چه می‌گوید؟! یعنی اگر بخواهیم برای عشق به پیامبر مثالی بزنیم، می‌شود امیرالمومنین. حالا کسانی دیگر هم هستند.

خیلی باشکوه است. شما فکر کنید علی بن ابیطالب در آن موقع خلیفه مومنین است، فرزند دارد و به فرزندش می‌گوید این من و تو هستیم که باید جانمان را فدای فرزندان رسول خدا کنیم. مگر نمی‌گویید «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ»؟ خودمان و همه عالم را باید فدای او و آلش بکنیم. چه منطقی عجیبی دارد امیرالمومنین! به نظرم در سوره مبارکه حشر ظاهراً اسمی از امیرالمومنین نیست ولی کأنه غیر از امیرالمومنین کس دیگری نیست. شاید کسی که لج بعضی‌ها را در می‌آورده، امیرالمومنین بوده. پیامبر هر کاری می‌کند، علی هم همین کار را می‌کند. می‌گویند: مثلاً می‌خواهی بگویی خیلی بزرگی؟! می‌خواهم حال غیر مومنین را حس کنید.

پیامبر هم قربان صدقه امیرالمومنین می‌رفتند. امیرالمومنین هم که جزء مهاجران بوده است. من نمی‌خواهم بگویم فقط امیر المؤمنین است؛ اما با این مصداق، انسان خیلی خوب متوجه می‌شود.

مهاجرین را ببینید که برای رضوان الهی این کار را کردند، این‌ها صادقین واقعی هستند.

می‌گوید: ادای پیامبر را در می‌آوری که حکومت را بدهند به تو؟

چرا متوجه نیستی؟ امیرالمومنین اگر نگران حکومت بود، در صحنه‌هایی که مرگش حتمی بود در دفاع از پیامبر بر نمی‌خاست. او در صحنه‌هایی ایستاده که مرگ قطعی بود؛ مثل وقتی که ایشان در بستر پیامبر خوابید. قرار بود کسی را که در بستر است قطعه قطعه کنند. یا آن‌جا که در جنگ احد، امیرالمومنین برای دفاع از پیامبر ایستاد و همه ضربه‌ها را به خودش پذیرفت، امیرالمومنین جایی ایستاد که قرار نبود زنده بماند. او قبلاً اثبات کرده که اصلاً این فکرها را ندارد. او عاشق پیامبر است. متوجه می‌شوید؟ خیلی باشکوه است! چقدر صلوات چیز جالبی است!

(لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ)



این آیه وسط ماجرا یعنی چه؟ که اگر ما این قرآن را بر یک کوه نازل می کردیم، هر آینه می دیدی که از خشیت خدا منفجر و متصاعد می شد، می ترکید و پودر می شد و آن مثل هایی است که برای مردم می زنیم؛ شاید تفکر کنند.

یک کم روی این موضوع فکر کنید. این آیه چه می گوید؟ چرا (لعلهم یتفکرون)؟

یک جمله می گویم: کوه نماد ایستادگی است؛ از کوه ایستاده تر در طبیعت نداریم. این کتاب آسمانی و معارف و عظمتش، شکوه و مجدش، اگر بر کوه نازل شود، کوه نمی توانست بماند. این کوه دیگر کوه نبود. خودش از کوه بودن انصراف می داد.

خوب، یک قلب هایی هستند که این قرآن بر آن ها نازل شده، اهل خشیت هم هستند، ولی منفجر نشدند. دارند با شما زندگی می کنند. شما از این چه می فهمید؟ یعنی شما کسانی را دارید که کوه در مقابل آن ها زانو می زند. چقدر آن ها دوست داشتنی هستند! چقدر شگفت انگیزند! آن ها چیزی را در قلب خودشان دارند که اگر کوه می داشت، الان دیگر کوه نبود. بعد ببینید قلب آن آدم در چه حالی است؟

یک تعبیر این است که آن ها خودشان کوه هستند. چگونه قلب آن آدم برای خدا متصاعد است؟ این جا، جایی است که کوه زانو می زند. ببینید آن آدم الان زانو زده است. قلب او از این عشقی که در درونش از نزول قرآن جاری شده، می خواهد منفجر شود. این حال قلب است.

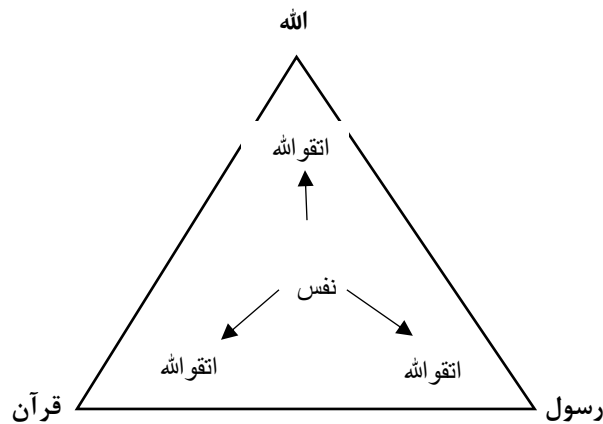
ما چون تجربه نکرده ایم، نمی توانیم بفهمیم. ما اوجش را که تجربه کرده ایم، تپش قلب است. وقتی چیزی را دوست دارید، یک مقدار تپش قلب بیشتر می شود. برای آن لحظه دیدار، از شوق، دست و دل آدم می لرزد. ته حال ما این است.

ولی شما فکر کنید، نزول قرآن که اصل حقیقت وجود پیامبر است، در قلب او می نشیند؛ آن قلب چگونه از این عشق زندگی می کند؟! چگونه دارد برای آن معشوق می تپد؟! می خواهد منفجر شود؛ ولی یک چیز بالاتری هست که او را نگه می دارد. چه حالی در قلب آن آدم است؟! حالا چه حسی پیامبر نسبت به یک چنین آدمی دارد؟

چقدر سکانس ها و زاویه نگاه های این سوره، عجیب و غریب است! چون این آیه را خدا که می خواند؛ آن مومن هم می خواند؛ آن کافر هم می خواند؛ پیامبر هم می خواند. پیامبر چه حسی دارد نسبت به آدم هایی که بر قلبشان قرآن نازل شده و این طور شدند؟ پیامبر چقدر این ها را دوست دارد! یک مقدار در این موضوع اندیشه کنید.

نکته جالب این سوره این است که یک دفعه در آیات، خدا می نشیند جای پیامبر؛ می روی جلوتر، قرآن می نشیند جای هر دویشان. کأنه خدا و رسول و قرآن در آیات به جای هم قرار می گیرند.

دوستان در ارائه امروز به یک نموداری رسیدند بین نفس و رسول و الله. حالا من می خواستم بگویم نمودارتان را این طوری کنید، خیلی جالب تر می شود. بر اساس جانشینی، خدا و رسول و قرآن را بگذارید در سه رأس و نفس را بگذارید وسط. بعد نفس نسبت به هر کدام از این ها یک مأموریتی دارد. که نسبت به این مأموریت، **إِتَّقُوا اللَّه** آمده.



یعنی نفس باید نسبت به هر کدام از این ها، تقوایی داشته باشد. دستگاه جالبی است. همیشه به ما می گویند: توحید، نبوت، معاد. این جا می شود: خدا، رسول، قرآن. دین مگر غیر از این است؟ این ها مدام جای همدیگر قرار می گیرند. نه این که مثل هم هستند. رسول و قرآن مثل هم هستند؛ نه این که این دو مثل خدا هستند؛ بلکه یعنی جز خدا در آن ها نیست.

بعد می رسیم به این اسماء آخر سوره. انسان واقعا مست می شود. آخرش باید رسول را توضیح بدهد. چرا نمی گوید: رسول عالم بود، رسول خیلی مهربان بود، در واقع دارد همین را می گوید؛ چون رسول جز خدا را از خودش نشان نمی دهد. شما وقتی رسول را نگاه کنید، اسماء الهی را می بینید. چون رسول هیچ جا نمی گوید من را ببین که این طور هستم. من را ببین که آن طور هستم.

حضرت رسول جز خدا را نشان نمی دهد. برای همین، آیات انتهایی سوره باید در مورد حضرت رسول باشد.

می گویند: بالاخره نفهمیدیم این سوره درباره خداست؟ درباره رسول است؟

کسی ممکن است بگوید، اسماءِ خداست. در مورد رسول هم گفته شده: ( ما آتاکم الرسول فخذوه)

پاسخ این است که مگر رسول در ما آتاکم غیر از این اسماء را آورده است؟! همین ها را آورده. یعنی رسول را ببین که چگونه رفتار می کند که گویی اوست که قدوس است؛ که سلام است؛ که مؤمن است؛ که مهیمن است. چقدر این رسول دوست داشتنی است! چون خدا را نشان می دهد، دوست داشتنی است. چون در او هیچ چیز غیر خدا نیست، دوست داشتنی است. حالا اگر کسی جز رسول چیزی در وجودش نباشد، برای نظام عالم، دوست داشتنی می شود.

این می شود سلسله تسبیح. هر کدام وصل به یکدیگر هستند. و غیر از او چیزی را نشان نمی دهند و سعی می کنند تنزیه او را به تصویر بکشند. چه عالم زیبا و جالبی!

نتیجه این که اکنون که ایام میلاد پیامبر گرامی اسلام است و اتفاقاً در ایامی است که دشمن متوجه شده باید به طور مشخص روی پیامبر نورانی اسلام متمرکز بشود و از آن طریق مبارزه و دشمنی اش را جلو ببرد، راهش این است که ما جلوی شقاق را بگیریم. شقاق بین رسول و خدا، شقاق بین مومنین و رسول؛ در اصل شقاقی وجود ندارد، ولی دشمن سعی می کند شقاق درست کند، باید جلویش را بگیریم. این چه طوری می شود؟ با شبیه رسول شدن. باید شبیه رسول شد.

### چگونه شبیه رسول شویم؟

برای شبیه رسول شدن آدابی وجود دارد؛ باید آن آداب را انجام داد. کتاب سنن النبی علامه طباطبایی یا کتاب همنام گل‌های بهاری از آقای سیدی یا کتاب تعقل اجتماعی از کتاب های مدرسه قرآن، یکی از این ها را بخوانید چون با هم همپوشانی بسیار زیادی دارند.

سیره پیامبر چه بود؟ چگونه می نشست؟ چگونه راه می رفت؟ ما سیره پیامبر را لازم داریم. مگر می شود بدون سیره پیامبر قرآن را زندگی کرد؟

و بعد عمل به این ویژگی هایی که گفته اند. به زندگی نچسبیدن، دائم یاری کردن، دیگری را بر خود ترجیح دادن، جلوی بخل و شح نفس را گرفتن، غلّ نسبت به بقیه نداشتن، یعنی اگر کسی می خواهد رسول را دوست داشته باشد و تمرین کند، در دوست داشتن مومنین تمرین کند، اگر راست می گوید.

## راه افزایش عشق به رسول

عشق به پیامبر گرامی اسلام نیاز به دو رکن دارد؛

### ۱- شناخت

### ۲- صفای درونی و باطنی

با شناخت رسول و صفای باطنی عشق به او جوانه می زند و بالا می آید. هر کدام هم نباشد، نمی شود. یعنی اگر فقط یک صفای باطنی باشد، ولی شناخت حضرت رسول نباشد، این خوراکی دریافت نمی کند. اما اگر شناخت باشد، صفای باطن نباشد. شناخت وجود دارد؛ ولی انگار کسی آبی به آن نمی دهد که بالا برود. هر دو را می خواهد.

شناخت یعنی برنامه بریزید برای شناخت پیامبر گرامی اسلام. دوستان فرمودند که چقدر علاقه مند شدند که در سوره های دیگر پیامبر را رهگیری کنند و ببینند این پیامبر در سوره های دیگر چه شکلی است؟ خود شناخت مهم است و ما باید برای آن برنامه ریزی داشته باشیم. باید آیات را بخوانیم؛ تفکر و تدبر کنیم در آیات قرآن و در سیره پیامبر. هیچ جا هم بهتر از قرآن برای شناخت نیست. گرچه نهج البلاغه هم فوق العاده است، اما پایه اش خود قرآن است. این نکته اول.

نکته دوم هم صفای باطنی می خواهد. صفای باطنی هم یعنی این حرف هایی که این جا شنیدیم. قلبی که غلّ داشته باشد، نمی شود محبت رسول در او جاری بشود. قلبی که بخواهد خودش را به دیگران ترجیح بدهد، نمی شود.

حالا شما ممکن است بگوئید مدیریت قلب که کار ما نیست. ادا که می توانیم در بیاوریم. من از حرف دوستی ناراحت شدم؛ می توانم ادایش را در بیاورم که ناراحت نشدم. یک وقت من از حرف دوستی ناراحت می شوم و به خودم حق می دهم که ناراحت شوم؛ ولی یک وقت کسی حرف می زند؛ من ناراحت می شوم ولی من به خودم حق نمی دهم که ناراحت شوم. این کار را که می توانم بکنم. می گویم من جلوی ناراحت شدن را نمی توانم بگیرم. اما جلوی حق دادن به خودم را که می توانم بگیرم. اصلا به خودتان برای ناراحت شدن از دست احدی در این

عالم حق ندهید؛ مگر این که به خاطر رسول خدا ناراحت شوید. کسی که به خاطر رسول خدا ناراحت شود، افسرده نمی‌شود.

آقای مکرون این حرف را زده است شما شب نشسته اید، افسرده زانوی غم بغل کرده اید؟

عشق به پیامبر صفای باطن می‌خواهد. تقوا در صفای باطن خیلی مهم است. و تقوا با گناه نکردن شروع می‌شود ولی این را از من بشنوید: خیلی فرق می‌کند، آدم گناه نکند، چون رسول خدا را دوست دارد، با این که گناه نکند و مثلاً بگوید من نمی‌خواهم گناه کنم. خیلی فرق دارد به عشق پیامبر گناه نکردن.

-به خاطر پیامبر گناه نمی‌کنم؛ چون خیلی دوستش دارم.

-چرا نگاه حرام نمی‌کنید؟

-آخر پیامبر هیچ گاه این کار را نکرد. من که نفسم پر از شهوت است؛ اما چون پیامبر را دوست دارم، او نگاه نکرد، من هم نگاه نمی‌کنم. این حرف را نمی‌زنم چون او گفته زن.

خیلی فرق می‌کند آدم انجام واجبات و ترک محرمات را به عشق رسول خدا انجام بدهد یا به نیت این که نباید گناه کند. نیت بدی نیست؛ اما خیلی فرق می‌کند. این عشق پیامبر خیلی با شکوه و عجیب است.

**نکته سوم** که (علاوه بر آن دو رکن) خیلی در این زمینه موثر است، ذکر زبانی صلوات است. زیاد صلوات بفرستید. هر وقت حرف نمی‌زنید، صلوات بفرستید. بعد لب‌تان خشک می‌شود. چه کیفی دارد لب از صلوات خشک بشود. ذکر زبانی صلوات خیلی اثر دارد «اللهم صل علی محمد و آل محمد» صلوات قلب را جلا می‌دهد؛ یک انسی ایجاد می‌کند. حالا اگر آن قوی که بعضی‌ها درباره صلوات دارند، در ذهنتان باشد، که خیلی خوب است. صلوات خودِ فدا شدن است. انگار با صلوات یک بار عشق امیرالمومنین به پیامبر را در وجودتان صرف می‌کنید. خیلی جذاب است.

و البته **انس با سوره مبارکه قدر** به طور ویژه با وجود نازنین پیامبر ارتباط دارد؛ البته همه سوره‌های قرآن با پیامبر ارتباط دارند؛ برای همین نمازهایی که به پیامبر مربوط می‌شود، سوره قدر خیلی زیاد دارد. البته سوره توحید هم هست؛ ولی سوره قدر خیلی ویژه است.

عشق پیامبر اگر عالم را بگیرد، چه کنم، چه کنم هایش برطرف می‌شود؛ دو راهی هایش برطرف می‌شود؛ ترس هایش برطرف می‌شود.

همه ما می‌دانیم، هم ترس داریم؛ هم چه کنم داریم؛ هم شک و تردید داریم؛ هم خسته می‌شویم؛ هم حوصله مان سر می‌رود؛ همه این‌ها را یک جا، محبت پیامبر می‌تواند برطرف کند؛ در صورتی که هر کدام از این‌ها را بخواهید درمان کنید، ده سال کار می‌خواهد. ترس را برطرف کردن ده سال کار می‌خواهد؛ غلّ برطرف کردن ده سال کار می‌خواهد؛ از چه کنم چه کنم در آمدن و تردید نکردن ده سال کار می‌خواهد. ولی عشق پیامبر در لحظه این کار را با آدم می‌کند. چنان که عشق اباعبدالله الحسین علیه السلام با بعضی از یارانشان این کار را کرد. و ره صد ساله را یک شبه رفتند. ره صد ساله را نمی‌شود یک شبه رفت ولی به محبت می‌شود. خیلی باید پیامبر را دوست داشته باشیم و جانمان برای پیامبر برود. یک کسانی بودند که جانشان برای پیامبر می‌رفت. شاخصش: امیرالمومنین. جانش می‌رفت برای پیامبر. حضرت سلمان، جانش برای پیامبر می‌رفت. کاری ندارد که آدم عاشق پیامبر بشود. راهش این است که با پیامبر زندگی کند. صبح به پیامبر سلام بدهد؛ شب می‌خواهد بخوابد، بر پیامبر سلام بدهد. در طی روز پیامبر را یاد کند. کارهایش را به پیامبر هدیه کند.

پیامبر! من می‌روم درس می‌دهم، به عشق شما؛ می‌خواهم شما را بیشتر دوست داشته باشند.

من غذا می‌پزم به خاطر این که عشق پیامبر را بگذارم در این غذا که مردم بخورند. مثل نذری. همه غذاها نذری پیامبر. چطور وقتی نذری امام حسین می‌دهیم، غذا عطر امام حسین علیه السلام پیدا می‌کند، هر روز غذایمان را به عنوان نذری حضرت رسول درست کنیم.

این حرف را می‌زنم به عشق این که محبت شما را گسترش بدهم.

إن شاء الله به برکت این ایام و تمرین‌های گفته شده و زندگی با سوره مبارکه حشر و خواندن یکی از آن سه کتاب (کتاب سنن النبی علامه طباطبایی یا کتاب همنام گل‌های بهاری آقای سیدی یا کتاب تعقل اجتماعی از کتاب‌های مدرسه قرآن) روز به روز بیشتر شبیه پیامبر شویم.

وقتی سیره پیامبر را می‌خوانید چون حالت‌های مختلف زندگی پیامبر است، شما پیامبر را همه جا می‌بینید. من وقتی سنن النبی را می‌خواندم، برایم جالب بود. مثلاً پیامبر وقتی در نماز الله اکبر می‌گفتند، این طوری می‌گفتند؛ وقتی آب می‌خوردند، این طوری می‌خوردند. بعد آدم وقتی می‌خواهد آب بخورد، وقتی آن طوری می‌

خورد، یاد پیامبر می افتد و همه لحظه های زندگیش با پیامبر عجین می شود و این خیلی زیباست. آدم که نباید پیامبر را در خواب و بیداری ببیند.

آدم جرعه، جرعه آب می خورد و می گوید: وای خدا! پیامبر این طوری آب می خوردند. چه با حال!

تکبیر می گوید و بعد نماز را شروع می کند و می گوید پیامبر نمازش را این طور شروع می کرد.

یک دور یکی از این کتاب ها را بخوانید؛ خیلی ارزش دارد. کتاب تعقل اجتماعی هم یکی از فصولش، سیره پیامبر است.

خدا ان شاء الله یک عشق بی نظیر عجیب و غریبی، از آن هایی که علامه طباطبایی می فرمود:

تو میندار که مجنون سر خود مجنون گشت

از سمک تا به سماکش کشش لیلا برد

من به سرچشمه خورشید نه خود بردم راه

ذره ای بودم و مهر تو مرا بالا برد

من خسی بی سرو پایم که به سیل افتادم

او که می رفت مرا هم به دل دریا برد

یکی از آن عشق هایی که امثال علامه طباطبایی را متمایز می کند، بچشیم.

من وقتی این شعر علامه طباطبایی را می خوانم. واقعا فکر می کنم ایشان برای پیامبر این شعر را گفته اند. از این عشق هایی که آدم ها را علامه طباطبایی می کند. عشقی که می کشاند با خودش می برد. خدا یکی از عشق ها به جان ما بیندازد که ما هم این آتش را ان شاء الله به جان بقیه بیندازیم و عالم پر شود از یاد پیامبر گرامی اسلام که البته خدا وعده داده که:

(و رفعا لک ذکرک) عالم را از یاد رسول پر می کنم. ما هم در این رفعت دادن باشیم ان شاء الله.

این ایام خیلی دعا کنید. خدا إن شاء الله این ابتلائی را که جامعه به آن دچار است، برطرف کند. ضمن این که این ابتلاء برطرف می شود، معرفت به جای آن بنشیند و یک عشق ویژه به پیامبر، کشور ما، مسلمان ها و همه مردم دنیا را بگیرد به برکت صلوات بر محمد و آل محمد.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد